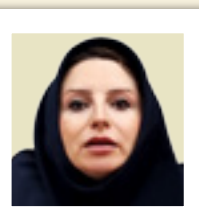


ویژگی‌های فیلم اجتماعی الهام‌بخش در میزگرد «جوان» با حضور دکتر یوکابد عارفی

انتظار آرمانشهر از سینمای ایران نداریم ولی دست کم به واقعیت وفادار باشد

جواد محرمی

خانواده مطلوب در آثار نمایشی ایران به ویژه سینما و نمایش خانگی باید چسه مؤلفه‌ها و ویژگی‌هایی داشته باشد؟ این سؤالی است که محور بحث کارشناسی با حضور دکتر یوکابد عارفی، مدرس دانشگاه و کارشناس پژوهشگاه قوه قضائیه و جواد محرمی به عنوان کارشناس سینما به میزبانی روزنامه «جوان» قرار گرفت بخشی از آسیب‌های سینمای اجتماعی ایران مورد واکاوی قرار بگیرد.



دکتر یوکابد عارفی

هنرمند باید نسبت به خانواده ایرانی خود را مسئول بداند و هنرش را خرج پالایش جامعه کند نه هزینه دیده شدن خودش. شاید عبارت و مفهوم «هنر برای هنر» برای عده‌ای یک ملکه ذهنی باشد، اما حقیقتاً هنری که فایده‌ای برای جامعه نداشته باشد و اساساً جامعه را حساب نکند و اصالت را به امری انتزاعی تنزل بدهد، خود را از اصل جامعه جدا کرده و در واقع به بیراهه می‌رود



نمای نزدیک

در نظر من، فیلم «پنجه‌های آسمان» و «جدایی نادر از سیمین» از این لحاظ جزء استثنا هستند. ما در فیلم «ابد و یک روز» هم می‌بینیم که گرچه سایه پدر بالای سر این خانواده نیست، اما دست کم دختر خانواده نقش خود را به عنوان یک عضو مؤثر بر عهده می‌گیرد و بخشی از خاندان پدر را بر می‌کشد، هر چند قرار نیست این نقش اجرا شود یا پدر را بگیرد.



جواد محرمی

اما انگار در «ابد و یک روز» صادر هم محلی از اعراب ندارد و جایگاهی خنثی ولیکنه مخرب دارد. مادر دچار یک افسردگی است و این اتفاق ناشی از نبود پدر است و دختر خانواده فدکارانه ستون خیمه خانواده می‌شود. دست کم ما می‌بینیم که نبود پدر چقدر می‌تواند خسران‌آمیز باشد. سکان‌دار آن خانواده یک یا دو نفر از فرزندان هستند و انگار جور مادر را هم می‌کشند. به نظرم «ابد و یک روز» دارد دست کم درباره پدر هشدار می‌دهد. این دختری که سعی می‌کند نقش خود را در جمع کردن و حفظ خانواده از فروپاشی خوب بازی کند، از دل همین فرهنگ ایرانی-اسلامی ما جلوه کرده و از جای دیگر نیامده است. قرار نیست همه فیلم‌ها ایده آل باشند، اما دست کم باید یک شخصیت معیار واقعی که از دل فرهنگ ایرانی ریشه دوانده را به من نشان بدهی که اولاً من آن را باور کنم و ثانیاً دلم را به آن خوش کنم، نه اینکه همه چیز را از ریشه بزنی و من را در خط پایانی نشان بدهی که جز اضحلال افق دیگری را فراروی خود نبینم. من ایرانی‌ام و تاریخ نشان می‌دهد فرهنگ من به موی رسیده اما پاره نشده و دوباره آن را ساخته‌ام، چون ریشه‌های قدرتمندی دارم. ما در فیلم «به همین سادگی» رضا میرکریمی هم مادر ایرانی را می‌بینیم. مادری که خسته شده اما از پای نمی‌نشیند. وسایلش را جمع می‌کند که برود، که مواجه می‌شود با دختر همسایه‌ای که می‌گوید: «می‌شود قرآن بالای سر سفره عقد من را تو باز کنی؟ می‌خواهم کسی که

بیبتید در سینمای خرده‌پیرنگ قرار نیست فیلمساز مخاطب را به حال خود رها کند. فیلمساز باید به اصلاح کلودینگ داشته باشد. خرده‌پیرنگ کار کردن چیز بدی نیست، اما باید بر اساس اصولی شالوده‌بندی شده باشد که مخاطب را بی‌جا نراند. باید روایت به یک تعادل برسد، حال چه پایان‌بندی یا باشد چه بسته فرقی نمی‌کند. آن فیلمساز می‌کند در بدون درک دیدنی که خرده‌پیرنگ صرفاً به پایان‌بندی باز روی می‌آورد، مخاطب را از دست می‌دهد.

من معتقدم اینکه ما در فیلم‌ها پیمان نشان بدهیم جامعه ما با وجود چالش‌های مختلف که اغلب هم ناشی از نعدالتی‌های اقتصادی است، بین خود یک پیمان برآورد می‌کند و مقهور این نظم و بحران نمی‌شود، برای هنرمند متعهد نیاز است.



نمای از فیلم «پنجه‌های آسمان»

خوشبخت شده این کار را انجام بدهد. «همین تلنگری می‌شود که ماند و نخ‌تسبیح زندگی بشود که ادامه دارد. ما انتظار نداریم سینمای ایران اتوپیا بسازد، اما دست کم به واقعیت وفادار باشد. به نظرم ما در جامعه خودمان پدران و مادران زیادی داریم که با وجود همه مشکلات، این‌ها می‌توانند الگو باشند و لازم نیست سراغ داستان‌ها و قصه‌های غیر واقعی برویم. نکته این است که فیلمنامه‌نویس و نویسنده و فیلمساز ما انگار چشمش را روی این همه انسانیت و عظمت بسته و با ذره‌بین دنبال بزرگ‌نمایی آلودگی‌ها و کژی‌های جامعه می‌گردد و ترجیح می‌دهد صرفاً آن بخش خراب جامعه را برجسته کند و شاید نمی‌داند که این ضرب دادن می‌تواند تر و بیخ‌دهنده هم باشد.

من با واژه‌هایی مثل زنازنا و بازتاب هم مشکل دارم. فیلمساز حق ندارد صرفاً یک معضل را برجسته کند و روی آن نورافکن بیندازد و مدعی باشد که «من طرح مسئله کردم». این را یک گزارش ژورنالیستی مکتوب یا تصویری هم می‌تواند انجام دهد که روزانه رسانه‌های ما این کار را ممکن است به طرز افراطی هم انجام بدهند و وظیفه سنگین‌تری بر دوش دارد و باید کار متفاوت‌تری رقم بزند. من قرار نیست به سینما بروم تا همان گزارش خام توصیفی رسانه‌ها را ببینم. تو باید برای من یک ارزش افزوده نسبت به وقایع اطراف ارائه بدهی و یک نگاه تازه را در معرض من بگذاری که به یک پالایش درونی برسم، و گرنه کار خاصی نکرده‌ای و فقط وقت من را گرفته‌ای. به نظرم فیلمساز اگر سری تکان بدهد و صرفاً به دور و اطراف خودش نگاه بیندازد، با انبوهی از انسان‌هایی مواجه می‌شود که در جامعه می‌توانند الگو باشند. همسر من، پدر و مادر من، پدر دوست من، مادر همسایه من. فیلمساز‌ها می‌توانند این‌ها را نادیده می‌گیرند. ما به لحاظ انسانی گنجینه‌ای از شخصیت‌های قابل‌تأمل داریم با نقاط ضعف و قوت که قابلیت این را دارند که قهرمان فیلم‌ها می‌باشند یا همه خوبی‌ها و بدی‌های یک شخص است که هر آدمی وجود داشته باشد. بخشی از سینمای مدعی روشنفکری ما به نظرم از این داشته‌ها غفلت می‌کند. من خودم در زندگی واقعی مدام دنبال رفتارهایی می‌گردم که از آنها وام بگیرم. مردی که به همسرش جمله‌ای می‌گوید که ظاهراً خیلی مهم‌اش نیست، اما مفهومش از عشق را به همسرش القا می‌کند. این در زندگی یک کار گرگ، یک مگ‌فایر، یک معلم و در کل از میان اقبشار مختلف جامعه به هر سطح سواد قابل مشاهده است و چرا این‌ها را نباید در سینمای اجتماعی خودمان مشاهده کنیم؟ زمانی که دهه‌های ۶۰ و ۷۰ غربی‌ها را سینمای ایران با عنوان سینمای شاعرانه یاد می‌کردند، چون اعتقاد داشتند آثار سینماگرانی چون عباس کیارستمی و محمدعلی طالبی و ابوالفضل جلیلی برخاسته از فرهنگی است که ادب و شعری بزرگی چون مولوی، حافظ و سعدی بستر ساز آن هستند. اما این سینمای شاعرانه به هزاران بار در طول زندگی ما به آن مواجه شده باشیم و «هنر» داد. این یک انحراف بود. کار هنرمند این است که نورافکن بیندازد روی چیز مثبتی که شما ممکن است در حالت عادی خیلی طبیعی از کنار آن عبور کنید و او آن اتفاقی که لزوماً هم نادر نیست و ممکن است صدها بار با هزاران بار در طول زندگی ما به آن مواجه شده باشیم و دیده باشیم را بزرگ‌نمایی می‌کند و به نمای نزدیک‌تری می‌آورد. شما بارها آن را دیده‌اید اما به آن دقت نکرده‌اید یا از این زاویه که فیلمساز ارائه می‌دهد به آن نگرستید. مثل این است که به یک مگس همه صحنه‌ها را با هر آنچه که حشر می‌مراحت نگاه می‌کنند، اما یک مستندساز روی چشم آن زوم می‌کند و یک جهان جدی و شگفت‌انگیز را به من نشان می‌دهد که پشت آن یک تذکر جدی درباره خالق است که این همه زیبایی و نظم و پیچیدگی را فقط در چشم این موجود را در حالت پر زدن این حشر خلق کرده است. آیا کار هنرمند غیر از این است که من را به خلوتی دعوت کند که کمی درباره چیزهای روزمره‌ای که نگاهی عادی به آنها دارم و راحت از کنار آنها عبور می‌کنم، عمیق‌تر فکر کنم؟ آیا این انتظار درست و دقیقی از یک هنرمند نیست؟ اما وقتی می‌بینم فیلمساز بر عکس عمل می‌کند و قصد دارد با ضرب دادن بر آشفتگی‌ها و بی‌نظمی‌ها و بداخلاقی‌ها و ناراستی‌ها، حال من را خراب کند و روزنه‌های باقی‌مانده افق دید من را هم گور کند، احساس می‌کنم یا نوعی خیانت و خیانت رویه‌رو هستم و این دیگر نامش هنر نیست.

انتظار می‌رود که هنرمند نگاهش تربیت‌یافته باشد. پژوهشگر که سسال‌ها درس خوانده و وظیفه‌اش این است که درمان کند و برای این قسم خرده‌است و بگذریم از اینکه نوعی نگاه تجاری در بخشی از بدنه درمان کشور ما خود را غلبه داده است) و در سینما هم با عنوان فیلم تجاری این نگاه توجیه می‌شود، اما در واقع هنرمند تاجر (به معنای کسی که نگاهی کاسب‌کارانه به جامعه دارد) نیست. ما البته سرگرمی را نمی‌کنیم. فیلم خوب اول باید قصه، روایت و شخصیت‌پردازی و در کل ساختار داستانی داشته باشد و از این حیث به مخاطب احترام بگذارد. اما از قالب که عبور کنیم، به چیزی به نام محتوا و روح جاری در اثر هنری می‌رسیم. شیطان هم به یک معنا می‌تواند موجود نمندی باشد، چرا که خیلی از تکنیک‌های فریب دادن را بلد است و آن را به بهترین شکل ممکن خرج می‌کند، اما آیا مسیری که این موجود به من نشان می‌دهد مسیر درستی است؟

چگونه دیدن خودش یک هنرمندی می‌خواهد. برخی آدم‌ها خوبی‌ها را می‌بینند و برخی صرفاً تریج می‌دهند یا بدی‌ها را تریج برقرار می‌کنند. جامعه خوش‌شانس آن جامعه‌ای است که هنرمندانش از جنس افرادی هستند که در پی خوبی‌ها می‌گردند و دست کم نیمه‌پر لیوان نشسته‌ای، مدام قشنگی‌های زندگی را به زبان جاری می‌کنند؛ یک شاخه گل کنار پیاده‌رو، آسمان آبی، ابرهای سفید؛ یا حتی در روزی که هوا زیاد هم خوب نیست و خاکستری رنگ است دنبال زیبایی می‌گردند تا امید را در دل تو زنده نگه دارند، با اینکه می‌توانند برعکس عمل کنند و حال تو را خراب‌تر کنند.

نمای از فیلم «همین سادگی»

سیمیای پدر، مادر، فرزندان و به طور کلی خانواده در آثار نمایشی ما وضعیت مطلوبی ندارد. ما سالانه با حجم گسترده‌ای از آثار نمایشی در سینما و نمایش خانگی روبه‌رو هستیم که بیش از آنکه الهام‌بخش یک فرهنگ ریشه‌دار از درون جامعه ایرانی باشند، اغلب در حال بزرگ‌نمایی زشتی‌هایی از درون جامعه هستند که وجود آن را به کلی نفی نمی‌کنیم، اما معتقدیم سینما و نمایش خانگی بی‌جهت به آنها ضرب می‌دهد. از نظر من این نورافکن انداختن بر نقاط ضعف جامعه در حالی که صرفاً حجم کمی از مردم ایران درگیر این ضعف‌ها هستند، نه تنها موجب ترمیم این معضلات نمی‌شود، بلکه به طرز افراطی به آن دامن هم می‌زند. نظر شما چیست؟

اخیراً سریالی آمریکایی می‌دیدم که اتفاقاً دختر نوجوان و مادر ما به عنوان دو نسل متفاوت به شدت درگیر کرده بود و همین باعث شد من هم به عنوان یک نسل میانی توهم جلب شود که چه مؤلفه‌هایی از این اثر نمایشی غربی باعث جذب این دو نفر از اعضای خانواده من شده است. متوجه شدم در این سریال یک فضای خانوادگی به معنای واقعی کلمه با حضور چند نسل درگیر یک زندگی واقعی هستند بدون اینکه در صورتبندی تصویری آن اغراق خاصی شده باشد. یعنی خانواده من با یک تجربه زیسته از یک خانواده روبه‌رو هستند که به طور ناخودآگاه با وجود مثبت آن ارتباط برقرار کرده‌اند؛ چیزی که ما کمتر در آثار ایرانی آن را مشاهده می‌کنیم. یک همسر کشیش و خانواده که اتفاقاً چالش‌هایی هم دارند و در صدد حل آن برمی‌آیند و به شکلی کاملاً دراماتیک قصه را پیش می‌برند. دیدم خیلی خوب در حال به تصویر کشیدن نهاد خانواده سنتی است و غبطه خوردم که چرا ما در ایران از تولید چنین آثار غفلت می‌کنیم.

به نکته خوبی اشاره کردید و این در حالی رقم می‌خورد که ریشه‌های فرهنگی ما به میراث مستحکم‌تر و قوی‌تر از فرهنگ غربی است و اساساً جامعه ما با تمام معضلاتی که امروز با آن دست و پنجه نرم می‌کند، ریشه در همین فرهنگ چند هزار ساله دارد و گرنه خیلی پیش به فروپاشی رسیده بود.

ما یک معضلی که داریم این است که اغلب چالش‌ها را بیان می‌کنیم بدون اینکه راه حلی برای آن در نظر بگیریم. من از یک خانواده ایده‌آل صحبت نمی‌کنم. درباره یک خانواده واقعی حرف می‌زنم. از زندگی صحبت می‌کنم که چالش‌های اقتصادی و معیشتی در آن حذف نشده، اما ریشه‌های فرهنگی قابل‌باین چالش‌ها نمود دارد و آن را مدیریت می‌کند. یعنی قفراً اقتصادی لزوماً منجر به بی‌چرگی و بدبختی نمی‌شود. اصلاً قصد توجیه فقر را ندارم و به شدت به این کلام مولای علی (ع) اعتقاد دارم که «فقر که از دری وارد شود، از دری دیگر ایمان را با خود می‌برد» اما ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که خانواده‌های ما لزوماً مقهور فقر نمی‌شوند و از امکاناتی که دارند برای برون‌تفاز مشکلات استفاده می‌کنند. ما کشور فقیری نیستیم و امکانات مادی و معنوی زیادی داریم و بیش از آنکه دچار نداشتن باشیم، دچار برخی نخواستن‌ها هستیم.

با توجه به این‌ها، پرسش قبلی توجیهی از جامعه ما با وجود درگیر بودن با معضلات، لزوماً درون این چالش‌ها گیر نمی‌کند و بالاخره راه برون‌رفتی برای خود پیدا می‌کند و این حقیقتی است که هنرهای نمایشی ما از آن غفلت می‌کنند و بعضاً آن را با ششکلی ناچوانم‌تر نادیده می‌گیرند.

فیلم «پنجه‌های آسمان» یک سکانس دارد که پدر روی دوچرخه با پسرش به یکی از محله‌های بالای شهر تهران رفته‌اند تا برای امرار معائنات یک کودک بزرگ‌بغابانی کنند. پدر و پسر روی دوچرخه در حال مباحثه‌ای هستند که از دل آن نوعی فرهنگ ایرانی-اسلامی خود را نشان می‌دهد و معلوم است از یک ایمان ریشه‌دار قلبی نشئت می‌گیرد. اینکه پدر واقعاً در حال مبارزه است و حرکت می‌کند و برای خانواده وقت می‌گذارد و در تربیت فرزندان نقش دارد و حضور گرم او در زندگی را می‌شود به معنای واقعی کلمه حس کرد. این ستون بود و پدر را شما ملاحظه می‌کنید و موفقیت پسر کوچک در مسابقه دو ناشی از وجود همین پدر معنا پیدا می‌کند. من یک مقاله نوشتم درباره کاتالسیس مدرن که یک واژه یونانی به معنای تظاهر، تزکیه و تخلیص است که بعدها در غرب به یک واژه علمی برای محققان تبدیل شد. این واژه از کلمه یونانی کاتالین به معنی «پاک کردن» گرفته شده و ادامه تطورش از حوزه مذهب، پزشکی و دیگر سنت‌های یونانی به مباحث معاصر آمده و یافته زبان و ادب فارسی نیز «زوان‌پالایی» را به ازای آن تصویب کرده است. آنجا عنوان کردم که کاتالسیس اگر در ادبیات هنری غرب به معنای همذات‌پنداری مفاهیم می‌شد (به سینما می‌رفتید و یک فیلم را می‌دیدید و با آن گریه می‌کردید و از سالن بیرون می‌آمدید) اما الان دیگر کاتالسیس مدرن مثل واکسن عمل می‌کند.

یعنی فیلم خوب آن دُرّ پابین از تلنگر و دغدغه‌ها را به مخاطب تزریق می‌کند که در عین همذات‌پنداری یک راه حل به او می‌دهد. این راه حل از طریق یک تجربه حسی با فیلم ایجاد می‌شود و امری تدریجی و ناخودآگاه است که در طول فیلم شکل می‌گیرد و در پیمانه‌ای از معنا را به روی مخاطب باز می‌کند. مخاطب وقتی فیلم را می‌بیند با خود بگوید «من هم همین مشکل را دارم، اما از این منظر به موضوع نگاه نکرده بودم». یعنی زاویه دیدی که به تو می‌دهد جدید است. شما پیش از این می‌آید و به تدریج با مشکلات و چالش‌های روبه‌رو می‌شود که انگار قرار هنر نمایش به تو زوایای دیگری را ارائه می‌دهد که برایت تازه‌گی دارد و می‌تواند کاربرد داشته باشد تا با تجربه زیسته دیگری روبه‌رو بشوی. در فیلم «هلا وس» ما با یک طلبه‌ای مواجه هستیم که با خانواده به تهران می‌آید و به تدریج با مشکلات و چالش‌های روبه‌رو می‌شود که انگار قرار است او را به طلای وجودی خود برساند. بیماری همسرش او را وارد چالشی سخت و جدی می‌کند اما از میدان به در نمی‌برد. فیلم فقط شما را در برابر یک بحران نمی‌دهد و یک مبارزه و یک جهاد واقعی در یک زندگی واقعی را در معرض دید شما می‌گذارد. مخاطب را به داخل